

علی خدایی

سفر آبی اسپرو

سفر به سیترا: یونان ۱۹۸۴

بازیگران: مانوس کاتراکیس، ماری کرو نوپولو، دیونیسیس پایایانو پولوس

موسیقی متن: هلن کارائیندرو

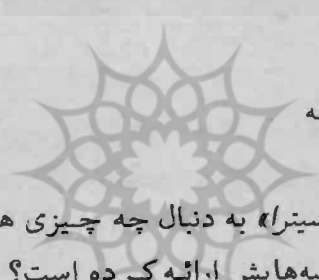
مدیر فیلمبرداری: گیورگیوس آروانیتیس

فیلمنامه: تئو آنجلوپولوس، ت. والتینوس، تونینو گوترا

تهیه کننده: مرکز فیلم یونان

کارگردان: تئو آنجلوپولوس

۳۵ میلیمتری، رنگی، ۱۴۹ دقیقه



در هنگام تماشای «سفر به سیترا» به دنبال چه چیزی هستیم؟ آنجلوپولوس چه فیلمی را برای بیان اندیشه‌هایش ارائه کرده است؟ شروع فیلم با سکانشی میخکوب کننده آغاز می شود. پسر بچه‌ای در کوچه‌های خالی شهری در یونان بر دستان یک نظامی می‌کوبد و می‌گریزد. آنچه بعد از دیدن این صحنه اتفاق می‌افتد، احساس اضطراب در تماشاگر است. آیا پسر بچه را می‌یابد؟

در صحنه بعد مردی از پله‌ها پایین می‌آید. لباس مرد در آن بامداد چرک، گفتگوی مرد با کدبانوی خانه که پیام‌بر بین مرد و همسرش است و لیوانی که در دست مرد است که نوعی صبحانه سردستی را تداعی می‌کند و دیدن مرد به هنگامی که در تراس را می‌گشاید و به فرزندش و شهری که در مقابل چشمان اوست نگاه می‌کند؛ به اضافه اضطرابی که از صحنه قبل با تماشاگر همراه شده است، نمایی از

انسان امروز در یونان امروزی ارائه می‌کند. نتیجه اینکه مرد انسانی بسامان نیست. او در یونان امروز مضطرب و تنهاست.

مرد که هنوز جوان است، کارگردان سینماست. او در استودیو، گروهی مرد پایه‌سن گذاشته و سالخورده را می‌بیند که احتمالاً برای بخشی از کار او آزمایش می‌شوند. آنها باید جمله‌ای را بگویند. جمله‌ای کوتاه، هرچند که از این مجموعه یکی عصا دارد و دیگری کلاه و ... اما همه یکسان و یک شکل‌اند و همه آنها در امروز یونان زندگی می‌کنند. مرد برای این صحنه احتمالاً به دنبال کسی می‌گردد که متفاوت باشد و چیزی پنهان را شکل دهد.

مرد در صحنه بعدی در بوفه پیرمردی گلفروش را می‌بیند. چهره او را نزدیکتر از سالخوردگان صحنه قبل می‌بینیم. همکار مرد می‌گوید این مرد دوباره پیدا شده است. پیرمرد گلفروش می‌رود و مرد به دنبال او. مرد ستاریویی را کامل می‌کند آیا این پیرمرد همان است؟ پیرمرد در فضاها ی گوناگونی قرار می‌گیرد؛ در خیابانهای یونان در هوای یونان. در کنار ساختمانها از چهار راهی می‌گذرد. به نظر می‌رسد همه جا مرطوب و خیس و اندوه زده است.

حالا پیرمرد گلفروش نیست. ساختمانی سیمانی، خالی و سرد هست. تصویری از پایین آمدن شخصی از پله‌های آهنی یک کشتی دیده می‌شود. زمین یونان خیس است. مرد و زن پاهایی را می‌بینند که بر زمین یونان قدم می‌گذارد. بعد در زمین خیس چهره و اندام تکه‌تکه یک مرد پیدا می‌شود. پیرمردی که می‌فهمیم پدر مرد و زن است. یک برادر و یک خواهر به استقبال پدر آمده‌اند. پدر (اسپیرو) سالها در تبعید بوده است. حتی دختر در ارتباط با پدر دچار مشکل است و از طرفی مدام سیگار می‌کشد و بی‌قراری و اضطراب تشدید شده از موقعیت جدید را ارائه می‌کند. حالا همه دور پدر جمع می‌شوند. اما تردید در جمع حاکم است. مردی از نبود به بود آمده است. مردی که همسرش سالها با خاطراتش زندگی کرده بود و حالا حضور جسمی یافته است حالا همسر می‌فهمد که اسپيرو در تمام سالهایی که برای او نبوده است؛ در جایی دیگر بوده است و بودن یعنی داشتن همسر، کسی که دکمه‌های او را می‌دوزد. التیام می‌دهد و فرزندانی برای اسپيرو می‌آورد.



صحنه‌ای از فیلم «سفر به سیترا»

زن فقط می پرسد: اون قشنگه؟ در تمام این سالها زن به اسپرو می اندیشیده است. به تبعید او و به نبودن او. اما حالا این اندیشیدن عزیز از شکلی رویایی و خوشایند و دست نیافتنی آرام آرام شکلی منطقی می یابد و برای زن هنوز خاطرات به اضافه اسپرویی که هنوز به او احتیاج دارد باقی می ماند. بالاخره او از نبودن به بودن آمده است. اسپرو در خانه شهری دوام نمی آورد. او حالا در جستجوی چیزی است که سالیان سالها قبل با آن زندگی کرده است و به خاطر آن به تبعید رفته است. اسپرو، همسرش، و دو فرزندش به سرزمین قدیمی می روند. حالا صدایی از دور، آوازی با سوت اسپرو را صدا می کند. این همان سرزمین است. اسپرو به آواز جواب می دهد و بعد انگار که این آواز عبور به گذشته باشد اسپرو به دیدار دوستانش می رود. آنها حالا نیستند مرده اند؛ اما اسپرو به آنها سلام می گوید. بعد می رقصد، به خانه اش می رود و گروهی از همسایگانش را می بیند که زمینهایشان را برای یک تفریحگاه می فروشند اسپرو زمینش را نمی فروشد. هنگامی که آنها در خانه هستند مردی به کنار پنجره می آید و داد می زند: اسپرو تو مرده ای! بازماندگان نسل اسپرو نسل فرزندان اسپرو حالا به یک تفاهم رسیده اند. همه یکسان و یک شکل اند. مثل صحنه ای که در استودیو همه باید یک جمله را بگویند. برای این نسل اسپرو جزئی از تاریخ است.

اسپرو در خانه اش می ماند. مأمورهای یونانی با اسپرو درگیر می شوند او باید در کاغذها وجود داشته باشد اما نه در خاک یونان، اسپرو روی یک جای خیس، روی یک تکه چوب شناور با یک چمدان روی آب می ایستد. اینجا خاک یونان نیست. اینجا دیگر هیچ جا نیست.

مرد به دنبال اسپرو است، به دنبال پدر که چند روز آمده است و حالا می رود که ناپدید شود. آیا این بخشی از سناریوی مرد است؟ کارگراها در کنار اسکله جشن سالانه دارند. در بارانی که بی وقفه می بارد آنها به افتخار اسپرو در جشنی سمبلیک از همسرش می خواهند که جشن را افتتاح کند. همسر اسپرو می گوید که می خواهد نزد همسرش آنجا، روی آب، روی آن شناور، جایی کوچک که هیچ جا نیست باشد. نزد اسپرو می رود. آنها با هم می روند. حالا سناریوی مرد کامل می شود.



«سفر به سیترا»

به عنوان یک تماشاگر سعی کردم تمام حسم را برای تعریف «سفر به سیترا» به شکل کلام در بیاورم. بعضی وقتها می شود با تغییر یک کلمه به شکلی ساده تر رسید. مثلاً به جای تبعید، نبودن را گذاشت. آنجلوپولوس مردی (اسپیرو) را از نبودن به بودن می آورد. مواجهه مرد با بودن مواجهه مردی از یونان دیروز با امروز و مواجهه دیگران با بودن مردی که نبوده است، کار اصلی آنجلوپولوس است. مرد در این بودن دوباره دوام نمی آورد، شیوه زیستن او در این بودن دوباره، یعنی زیستن در یونان، برابر است با جستجو برای یافتن پاسخی که با تبعید ناتمام ماند و همواره در ذهن مرد به زندگی ادامه داد. اما مرد دوام نمی آورد یعنی دوام آوردن او مصادف خواهد بود با به هم ریختن نظمهایی که در طول نبودن اسپرو شکل یافته است. پس دیگران با مرد در مواجهه واقع می شوند. از نظر آنها اسپرو مرده است. او به تاریخ بازمی گردد و در همانجا روی همان یک تکه چوب شناور باقی می ماند. حتی کشتی نیز او را با خود به تبعیدگاه نمی برد. تنها یک گروه شاید به نوعی با اسپرو احساس همدردی می کنند. کارگران در جشن سالانه که در نزدیکی شناور اسپرو برگزار می شود از همسرش می خواهند که مراسم جشن را که حالا به صورت سمبلیک زیر باران برگزار می شود افتتاح نماید. در امروز یونان جایی برای اسپرو نیست به همین دلیل آنچه از اسپرو می ماند باید خاک شود و تبدیل به تفریحگاه گردد، حتی ده و خانه اش.

اضطراب و تنهایی، نکات دیگری هستند که در کنار داستان اسپرو در فیلم آنجلوپولوس مطرح می شود در «سفر به سیترا» نماهای عمومی بخش عمده فیلم را تشکیل می دهند و در حقیقت آدمها و مکانها هستند که صحنه ها و داستان را می سازند. اضطراب و تنهایی آدمها در چهره ها مشخص نمی شود. هیچگاه شادی یا اندوه اسپرو را در چشمان او دیدیم؟ و یا گریستن همسرش را؟ اینجا مجموعه بدن ها و مکانها و رنگ آمیزی صحنه ها است که اندوه، اضطراب، تنهایی و ویرانی را به خاطر می آورد. به همین دلیل است که فضای یونان امروز این چنین دلمرده است و به این ترتیب پسر اسپرو نماینده انسان بی قرار و دلمشغول امروز می شود که از ابتدای فیلم تا انتها، شاید به دلیل سناریویی که روی آن کار می کند، به دنبال پاسخی است تا صحنه های را کامل کند. و یا به دلیل آنکه به دنبال پاسخی برای ارزیابی اش از زمانه موجود است، این چنین به دنبال این واقعه است. یکی از پرشدهای «سفر به سیترا» این است که پس چرا اسپرو به دنبال پدر می رود. ساده ترین پاسخ این است که به دنبال پدر و مادر می رود، اما نوع حرکات او و حتی پیگیری کار پدر شکلی از وظیفه ای است که برگردن اوست نه چیزی بیشتر. او دنبال پدر رفته است چرا که سناریویی می تواند با او کامل شود. فیلمی با او ساخته می شود و درونی با او بیان می شود و چشمهای دیگر (تماشاگران) آدمهای این داستان را می بینند. یعنی می بینند که اسپرو باید روی یک شناور کوچک روی آب باقی بماند و بقیه روی خشکی بلوند و به همین خاطر است که ناگهان پسر اسپرو در یک لحظه وسط خیابان در شب روی خط کشی های خیابان گیر می کند و این داستان در جلوی سینمای چشمانش تکرار می شود و زن در پمپ بنزین با یک سیگار روشن در تاریکی شب گم می شود. برای آنجلوپولوس در «سفر به سیترا» آدمها این طور دسته بندی می شوند؛ آدمهای پرتاب شده روی شناورهای چوبی روی آب، و آدمهایی که به شرایط زندگی در خشکی تن داده اند و شکل هم شده اند. دسته ای دیگر هم هستند، آنهایی که در شب یک لحظه تردید می کنند. آنها احتمالاً شناورهای چوبی را دیده اند که مسافری بر آن سوار است یا نیست. برای بیان این تردیدها و تنهایی ها آنها فیلم می سازند و ما تماشا می کنیم.